



خردسانان

# نوجوان

سال دوم.

شماره ۱۲۳، پنجمین

۱۳۸۳ بهمن

۱۵۰ تومان





خردسالان

# دُوست

مجله خردسالان ایران

صاحب امتیاز: موسسه تحقیق و نشر آثار اسلام (ر)

## به نام فداوند بخششده مهریان

۱۳	جای تاریک !	
۱۷	گیلاس	
۲۰	قصه‌ی حیوانات	
۲۲	پلیس برفی	
۲۴	کاردستی	
۲۵	فرم اشتراک	
۲۷	اون چیه که ...	

۳	با من بیا	
۴	پرنده‌های مهاجر	
۷	نقاشی	
۸	فرشته‌ها	
۱۰	عروسوک	
۱۱	جدول	
۱۲	بازی	

• مدیر مسئول: مهدی ابرکوهی

• سردبیران: افتخین علا، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

• تصویربردار: محمد حسین صلوانیان

• کارگردان و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صندوق امن ۸۷۳۱۶۹۹۲

• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: درخ فناض

• امور مشترکین: محمد رضا اصغری

• نشرنامه: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۰۲۶۷-۰۷-۰۷۰۰ FAX: ۰۷۰۰-۰۷۱۱۱۱

پدر و مادر عزیز، من بسی کرامت



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تربیتی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریندن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه ذهنیت پیش می‌بینی شده از طرف کودک. من تواند به ایجاد ارتیاط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد یکناریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من نخل هستم.

درخت زیبای سرزمین پیامبر.

من روزهای کودکی امام حسین (ع) را هنوز به یاد دارم.  
روزهایی که شاد و خندان می‌دوید و پشت عبای پیامبر پنهان می‌شد و  
با او بازی می‌کرد.

امروز پیش توآمدہام تا درکنار هم دعا کنیم  
و در روزهای شهادت او و یارانش به  
یادشان باشیم.

دست مرا بگیر و با من بیا ...

# پرنده‌های مهاجر



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

صحرایی بود خشک و داغ.

روزی که زمین داغ، سایه‌ی پرنده‌های مهاجر را دید، باشادی سلام کرد و گفت:

«خوش آمدید!» پرنده‌ها روی زمین نشستند.

شن‌های داغ صحراء، پاهای کوچکشان را می‌سوزاند.

اما پرنده‌ها از پرواز خسته بودند، خسته و تشنه.

لحظه‌ای نگذشته بود که شکارچی‌ها از راه رسیدند، با دام و تیر و فریاد.

پرنده‌ها به آسمان نگاه کردند. زمین گفت: «بمانید! اگر شما بروید، من تنها تر از همیشه خواهم ماند.»

از صدای هیاهوی شکارچی‌ها، قلب کوچک پرنده‌ها در سینه می‌تپید.

تشنه بودند و خسته، پرنده‌ای گفت: «من تا رودخانه پرواز می‌کنم و برای جوجه‌ها آب می‌آورم.»

زمین گفت: «بمان! نزدیک رود بشوی در دام آن‌ها گرفتار خواهی شد.»

پرنده به جوجه‌های تشنه نگاه کرد و گفت: «گرفتار نمی‌شوم،»

زمین گفت: «این دام است، آن‌ها می‌دانند شما تشنه‌اید، کنار رود منتظر هستند، صدایشان را نمی‌شنوی؟»

پرنده گفت: «مگر نمی‌بینی که جوجه‌ها تشنه‌اند؛ آب می‌خواهند.»

زمین به آسمان نگاه کرد.

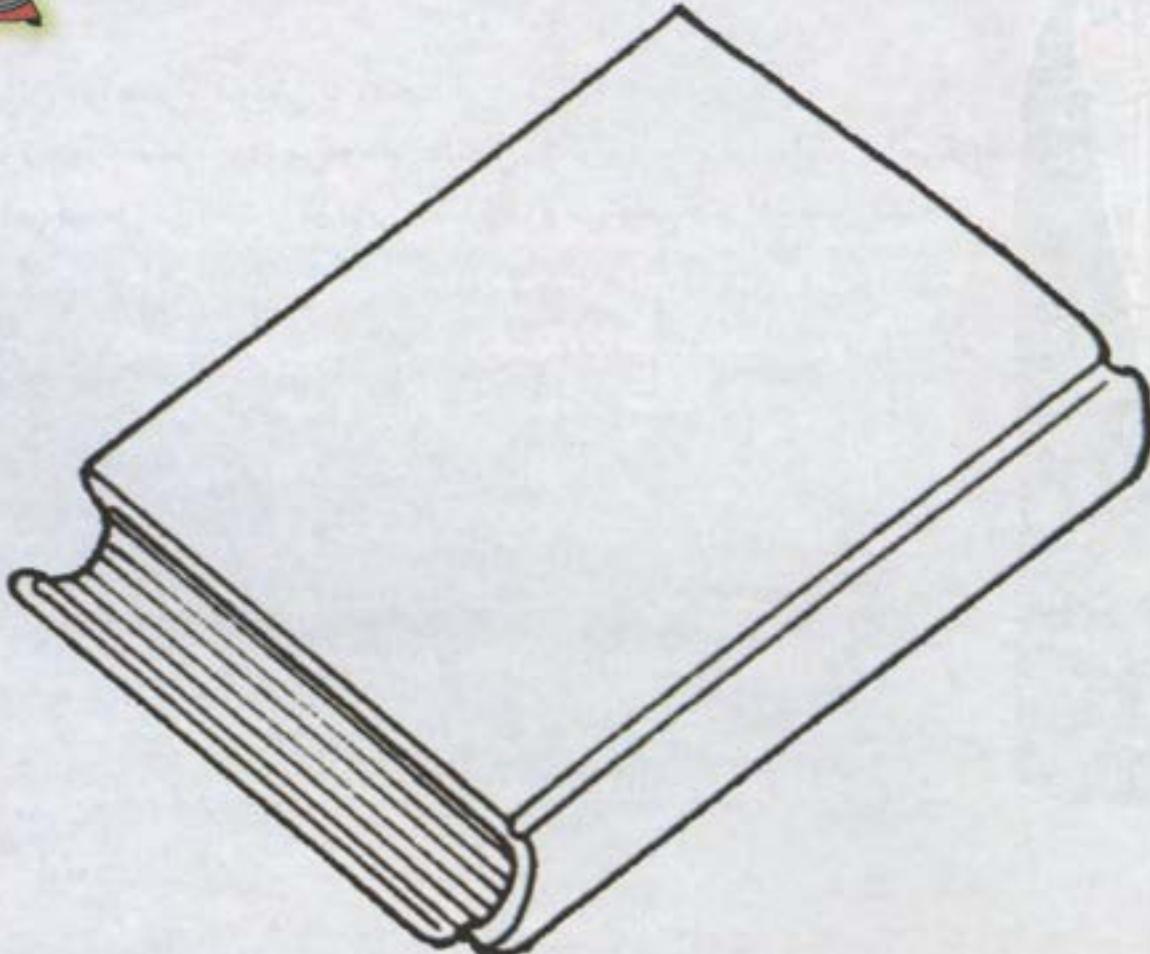
به خورشید که داغ بود و سوزان، و فریاد زد: «پس ابرهایت کجا هستند؟»



اما به جای ابر در آسمان، سایه‌ی  
پرنده را دید که به سوی رود پرواز  
کرد و رفت.  
صدای شکارچی‌ها نزدیک و نزدیک‌تر  
می‌شد. پرنده‌ها، جوجه‌ها را به زیر  
بال‌های خسته شان گرفتند.  
زمین چشم به آسمان دوخته بود تا  
پرنده از رود برگردد. اما در آسمان  
جز خورشید داغ هیچ چیز نبود.  
پرنده بازگشت. بی‌بال و زخمی،  
بی‌آب و و تشنه.  
بعد فریاد بود و تیر و شکار.  
زمین به آسمان نگاه کرد.  
ناگهان آسمان پر از پرنده شد.  
آن‌ها نه خسته بودند، نه تشنه.  
پرواز کردند و رفتند.  
و بر جای پایشان، همان‌جا که سایه‌ی  
بال‌هایشان افتاده بود، گل روید و گل  
روید و گل روید.

# نقاشی

روی جلد این کتاب قصه را هر طور که دوست داری نقاشی کن.



# فرشته‌ها

دیشب دایی عباس مرا همراه خودش به مسجد برد.

او برای من یک زنجیر خریده بود. من و دایی عباس، همراه دسته، برای امام حسین(ع) زنجیر زدیم. دایی عباس می‌گفت: «تو بزرگ شده‌ای و می‌توانی همراه دسته، سینه زنی کنی.» وقتی ما از جلوی خانه‌مان رد می‌شدیم، مادرم به من، دایی عباس و همه‌ی کسانی که برای امام حسین(ع) زنجیر می‌زدند، شربت داد. پدرم، شربت‌هایی را که مادرم درست کرده بود، توی لیوان می‌ریخت و می‌گفت: «سلام بر حسین.»

به دایی گفتم: «چرا پدر می‌گوید سلام بر حسین؟»

دایی عباس گفت: «امام حسین(ع) و یارانش در کربلا، تشنه بودند و تشنه جنگیدند و تشنه لب شهید شدند. حالا به یاد آن‌ها، مادرت شربت نذر کرده و پدر به دسته‌ی سینه زن‌ها شربت می‌دهد.» گفتم: «کاش مادرم روز عاشورا آن‌جا بود و برای امام حسین(ع) و بچه‌هایش شربت درست می‌کرد.»

دایی عباس گفت: «دشمنان امام حسین(ع) حتی اجازه ندادند بچه‌ها از آب رود فرات بخورند. خدا هیچ وقت آن‌ها را نمی‌بخشد.»

دایی عباس اشک چشم‌هایش را پاک کرد. خدا مرا دوست دارد. مادرم را دوست دارد. پدرم را دوست دارد. دایی عباس را هم دوست دارد.

خدا همه‌ی کسانی را که امام حسین(ع) را دوست دارند، دوست دارد.



# عروسمک

شکوه قاسم نیا



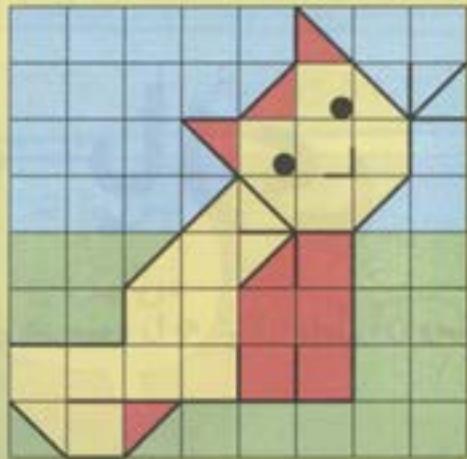
عروسمکم رو آروم  
روی پاهام خوابوندم  
تکون تکونش دادم  
براش لالایی خوندم

\*\*\*

کلاگی روی دیوار  
نشست و قار و قار کرد  
عروسمکم رو از خواب  
با اون صداش بیدار کرد

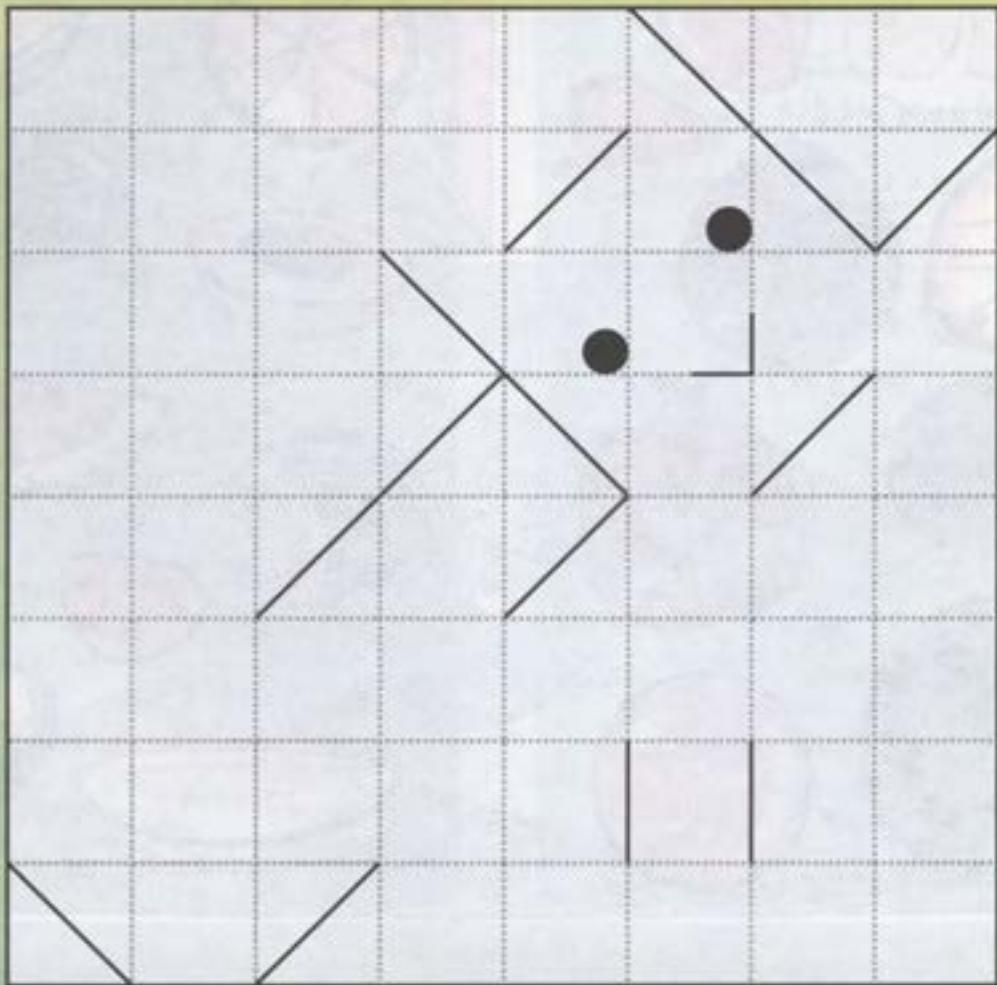
\*\*\*

— لالا ، لالا ، لالایی  
عروسمکم ، لالا کن  
وقتی کلاگه خواب رفت  
تو هم اونو صدا کن



# جدول

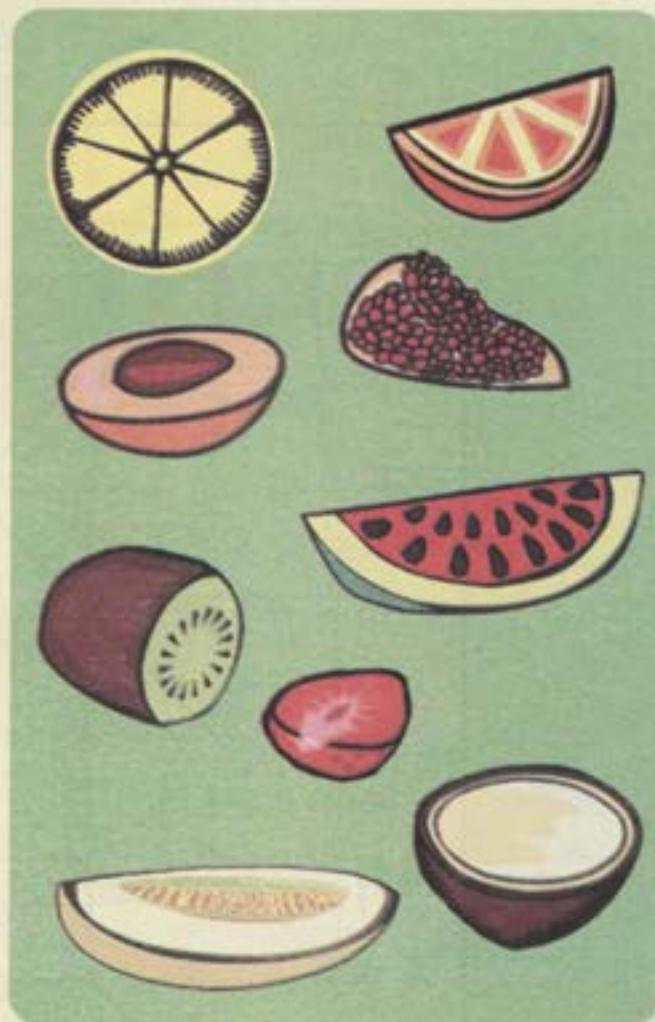
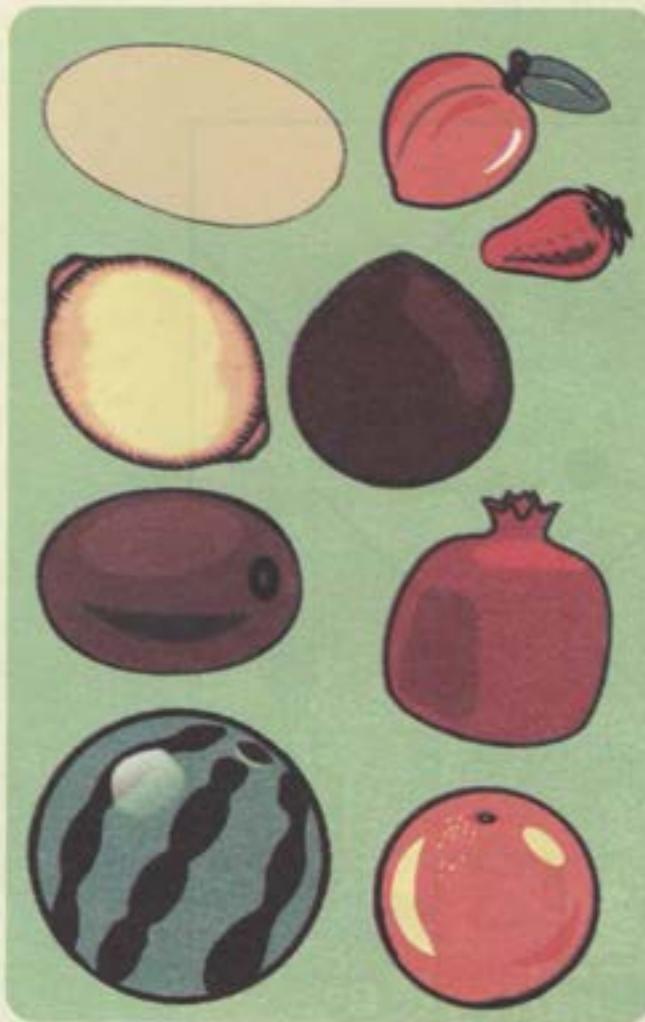
جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



نیمه‌ی هر میوه را به شکل کامل آن وصل کن.



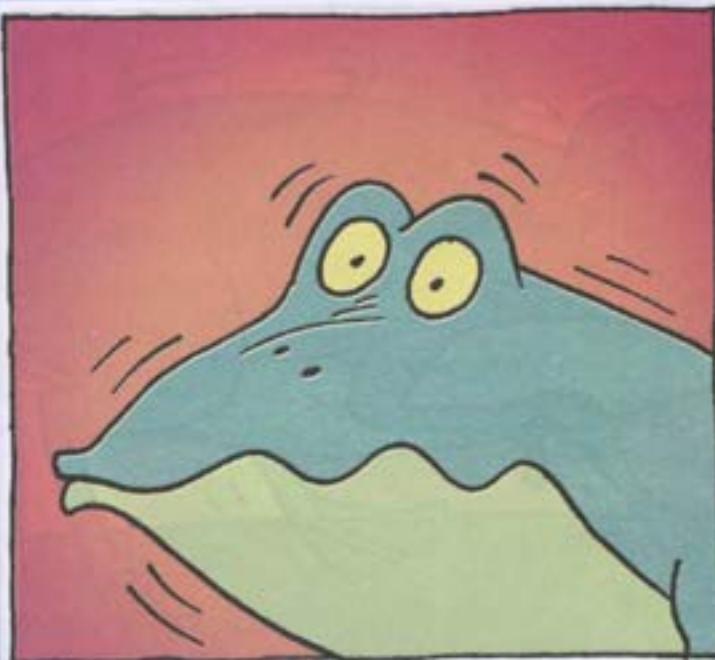
جیغیل پشه‌ای هر:

جائی تاریک!

طرح و دراستن از مان نیست











با معرفی شخصیتهای  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
هرگاهی کند.



پرنده



گیلاس



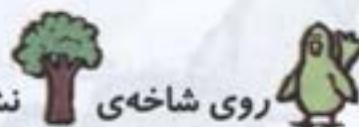
درخت



موس

## گیلاس

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.



روی شاخه نشسته بود که یک مرتبه چشمیش به یک افتاد.



خیلی خوشحال شد.

نوكش را جلو برداشتا را بخورد که ناگهان از شاخه جدا شد و افتاد روی زمین.



تازه از لانه اش بیرون آمده بود که یک مرتبه دید یک افتاد روی سرشن.



را برداشت و به گفت: «متشرکرم! من خیلی دوست دارم.»



وقتی می خواست را گاز بزند، صدای پرنده را شنید که گفت: «نه! آن را نخور. مرا نخور.»

گفت: «ولی این را به من داد.»



گفت: «این را اول من دیدم. اما وقتی می خواستم آن را بخورم، افتاد پایین.»



نمی دانست چه کند.



دلش می خواست را خودش بخورد.



اما می گفت که این مال اوست.



گفت: «من یک فکری دارم، از خود پرسیم که این مال کدام ما است.»



کمی فکر کرد و گفت: «قبول اما که حرف نمی زند.»



گفت: «ما می پرسیم، شاید حرف زد.»



گفتند: «تو بگو، این مال کدام ما است؟»



بعد هر دو ساکت شدند.

اما چیزی نگفت.

گفت: «من پرواز می‌کنم و روی شاخه اش می‌نشینم. شاید این طوری صدای را بهتر

بشنوم.»

پریدو رفت بالای

وقتی روی شاخه نشست، با خوش حالی فریاد زد: «عزیزاً گفت که آن مال تو است. چون این جا

یک هم برای من گذاشت!»

یک دیگر پیدا کرده بود.

این طوری شد که هم و هم خوردند.

# قصه‌ی حیوانات



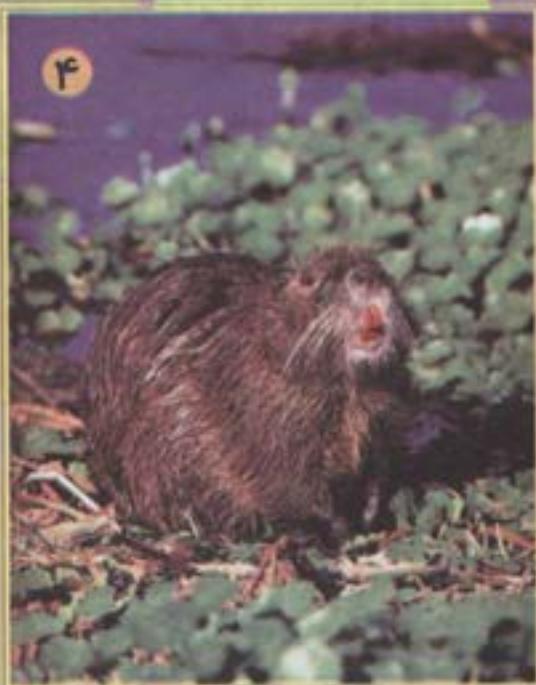
۲) اما رودخانه  
خشک بود  
و او نتوانست  
آب پیدا کند.



۱) خانم موش کور توی لانه بود. آقای  
موش کور رفته بود تا برای او آب بیاورد.



۴) خاکستری پیش  
سگ های آبی رفت  
و به آنها گفت:  
«رودخانه خشک شده،  
راه آب را باز کنید.»



۳) خاکستری او را دید و گفت: «سگ های آبی، راه  
آب را بسته‌اند. برای همین رودخانه خشک شده.»



۶) و شاخه‌ها را یکی یکی کتار برداشتند.



۵) سگ‌های آبی که اصلاً دلشان نمی‌خواست حیوانات جنگل تشنگ بمانند، مشغول کار شدند.



۷) تا این که آب رود دوباره بخاری شد.

۸) حالا سگ‌های آبی به فکر ساختن یک خانه‌ی جدید بودند.



## پلیس برفی

مرجان کشاورزی آزاد

از پنجره به بیرون نگاه کردم.

برف می‌بارید و همه جا سفید سفید شده بود.

توبی دفترم، یک آدم برفی کشیدم با کلاه پلیس.

مامان خندید و گفت: «یک پلیس برفی!»

گفتم: «این بابا است که سر چهار راه ایستاده و ماشین‌ها را راهنمایی می‌کند.»

مامان از پنجره به بیرون نگاه کرد و گفت: «با این همه برف حتما بابا این شکلی شده!»

بعد من و مامان برای پلیس برفی یک موتور کشیدیم تا زود زود به خانه برگردد.





# کار دستی

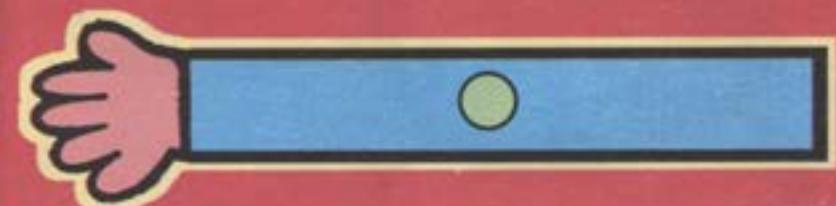


برای درست کردن این کاردستی  
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.

- آن‌ها را از روی دایره سبز با دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.

- اگر قسمت آبی را به راست و چپ حرکت بدهی آدمک می‌تواند دستش را تکان بدهد.



# دُوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسیپت بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور ملکی کان مجله دوست خردسالان از سال فرماید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضا:



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشر فرج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com  
کامپیوٹر



# اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست



اون چی چیه که لیزه  
کوچیکه و تمیزه  
با آب همیشه جوره  
دستامونو می‌شوره  
کف می‌کنه، دشمن بیماریه  
کارش فداکاریه  
خونه‌اش کجاست؟  
تو دستشویی، تو حمام  
خوش بو و رنگارنگه  
دیم دارارام دارام رام.

